

زمِستان بود. برادرم از اداره آمد.

راتنهای ساده، باستهای از مرز آمد.

در بسته، نامه‌ای از نادر بود.

نادر دوست برادرم است.

او در مرز سریاز است.

نادر رَزمنده‌ای با ایمان است. در مرز تیر می‌اندازد.

تماس سودابه با نادر مسدود بود. سودابه مادر نادر است.

مادر نادر ترسیده بود. نادر زنده است؟

متن نامه این بود:

«مادرم، آرامم، من زنده‌ام.

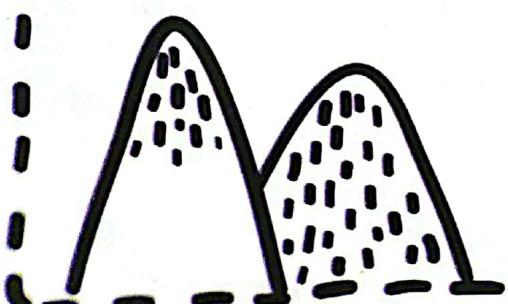
من ایران را دوست دارم. سرزمین ما زیبا است.

ما آمده‌ایم تا ایران زیبا را آزاد سازیم.

ما تا آبد می‌ایستیم تا ایران را آباد سازیم.»

مادر نادر بوسه‌ای بر نامه زد.

نادر زنده بود!



آسمان شیراز در شب دیدنی است.

در شب آسمان تیره، ستاره باران است.

آرش ستاره‌ای را در آسمان دید. او ستاره را با شادمانی به مادرش نشان داد.

مادر با دورین ستاره را دید. ستاره نورانی بود.

برادر آرش در رشت آتش نشان است.

آرش با مادرش از شیراز تا رشت در ماشین نشسته بودند.

آنان در مسیر آرامش داشتند.

در مسیر، آبنبات آناناسی نیز داشتند.

مادر آرش تشنگ بود. آنان نوشیدنی نداشتند.

زنی ناشناس، شیشه‌ای از شربت سیب را به آنان داد.

شربت شیرین بود. مادر شربت شیرین دوست نداشت.

آرش دانشمند است. او ستاره‌شناس است.

آرش آدم با ارزشی است.

آرش با مادرش به رشت رسیدند.

او نشانی از برادرش نداشت.

مادر به مردی اشاره داشت. آن مرد آشنا بود.

آرش با شادی برادرش را دید. او برادرش را

دوست دارد.

